

در بزم خلیفه

متوکل، خلیفه سفاک و جبار عباسی، از توجه معنوی مردم به امام هادی علیه السلام بیمناک بود...



متوکل، خلیفه سفاک و جبار عباسی، از توجه معنوی مردم به امام هادی علیه السلام بیمناک بود و از اینکه مردم به طیب خاطر حاضر بودند فرمان او را اطاعت کنند رنج می برد. سعایت کنندگان هم به او گفتند ممکن است علی بن محمد (امام هادی) باطنا قصد انقلاب داشته باشد و بعید نیست اسلحه و یا لا اقل نامه هایی که دال بر مطلب باشد در خانه اش پیدا شود. لهذا متوکل یک شب بی خبر و بدون سابقه، بعد از آنکه نیمی از شب گذشته و همه چشمها به خواب رفته و هر کسی در بستر خویش استراحت کرده بود، عده ای از درخیمان و اطرافیان خود را فرستاد به خانه امام که خانه اش را تفتیش کنند و خود امام را هم حاضر نمایند. متوکل این تصمیم را در حالی گرفت که بزمی تشکیل داده مشغول می گساری بود. مامورین سر زده وارد خانه امام شدند و اول به سراغ خودش رفتند. او را دیدند که اتاقی را خلوت کرده و فرش اتاق را جمع کرده، بر روی ریگ و سنگریزه نشسته به ذکر خدا و راز و نیاز با ذات پروردگار مشغول است. وارد سایر اتاقها شدند، از آنچه می خواستند چیزی نیافتند. ناچار به همین مقدار قناعت کردند که خود امام را به حضور متوکل ببرند.

وقتی که امام وارد شد، متوکل در صدر مجلس بزم نشسته مشغول می گساری بود. دستور داد که امام پهلوی خودش بنشیند. امام نشست. متوکل جام شرابی که در دستش بود به امام تعارف کرد. امام امتناع کرد و فرمود:

«#171& به خدا قسم که هرگز شراب داخل خون و گوشت من نشده، مرا معاف بدار.»

متوکل قبول کرد، بعد گفت: «#171& پس شعر بخوان و با خواندن اشعار نغمه و غزلیات آبدار محفل ما را رونق ده.»

فرمود: «من اهل شعر نیستم و کمتر، از اشعار گذشتگان حفظ دارم.»

متوکل گفت: «#171& چاره ای نیست، حتما باید شعر بخوانی.»

امام شروع کرد به خواندن اشعاری که مضمونش این است:

«#171& قله های بلند را برای خود منزلگاه کردند، و همواره مردان مسلح در اطراف آنها بودند و آنها را نهبانی می کردند، ولی هیچ یک از آنها نتوانست جلو مرگ را بگیرد و آنها را از گزند روزگار محفوظ بدارد.»

«#171& آخر الامر از دامن آن قله های منیع و از داخل آن حصنهای محکم و مستحکم به داخل گودالهای قبر پایین کشیده شدند، و با چه بد بختی به آن گودالها فرود آمدند.»

«در این حال منادی فریاد کرد و به آنها بانگ زد که: کجا رفت آن زینتها و آن تاجها و هیمنه ها و شکوه و جلالها؟

«کجا رفت آن چهره های پرورده نعمتها که همیشه از روی ناز و نخوت، در پس پرده های الوان، خود را از انظار مردم مخفی نگاه می داشت؟»

«#171& قبر عاقبت آنها را رسوا ساخت. آن چهره های نعمت پرورده عاقبة الامر جولانگاه کرمهای زمین شد که بر روی آنها حرکت می کنند.»

«#171& زمان درازی دنیا را خوردند و آشامیدند و همه چیز را بلعیدند، ولی امروز همانها که خورنده همه چیزها بودند ماکول زمین و حشرات زمین واقع شده اند.»

صدای امام با طنین مخصوص و با آهنگی که تا اعماق روح حاضرین و از آن جمله خود متوکل نفوذ کرد این اشعار را به پایان رسانید. نشئه شراب از سر می گساران پرید. متوکل جام شراب را محکم به زمین کوفت و اشکهایش مثل باران جاری شد.

به این ترتیب آن مجلس بزم در هم ریخت و نور حقیقت توانست غبار غرور و غفلت را، ولو برای مدتی کوتاه، از یک قلب پر قساوت بزاید. [1]

[1] بحار الانوار، ج 2، احوال امام هادی، ص 149 .